



امیرحسین فرمانی کیا، ۱۱ ساله، دبستان محراب خان

ما جنگ و شجاعت را دیدیم

وسط تعطیلات تابستان است. دارم فکر می‌کنم که باز شدن دوباره مدرسه را چقدر برای دیدن آقای ذاکری دوست دارم. فکرش را بکن. یک کلاس پرهیجان. آقای ذاکری معمولاً بعد از درس دادن و درس پرسیدن، از خاطرات زمان جنگ و جبهه‌اش برای ما می‌گوید، همه بچه‌ها چشم می‌شوند و نگاهش می‌کنند. هیچ کس خسته نمی‌شود. هیچ کدامان منتظر زنگ تفریح نیستیم.

به بهانه خودکار و قلم زیر میز نمی‌رویم. حتی از مسابقه والیبال فردا هم یادمان می‌رود.

وقتی دشمن پشت هم «منور» می‌زد تا رزمندگان ما را ببیند. رزمندگان ما پیشروی می‌کردند. دشمن می‌ترسید و صدای شلیک و رگبار، هوای روی سنگرها را غبار آلود می‌کرد.

وای مگر می‌شود؟ صحبت‌های آقای معلم شبیه فیلم‌های جنگی است. بچه‌های کلاس دوست دارند باز هم از شب‌های حمله و شجاعت رزمنده‌ها بشنوند. دیشب توی هیئت بابچه‌ها یاد آقای ذاکری افتادیم.

باور نمی‌کردیم یک روز همه این

صحنه‌ها را به چشم ببینیم. ما هم بچه‌های جنگ شدیم.

همه چیزهایی را که شنیده‌ایم به چشم دیدیم. حالا ما آماده بودیم برای وطن سینه سپر کنیم. حتی اگر شد بروم روی نردبان گوشه حیاط مادر بزرگم - ماما - و از انگورهای درشت و آبدار برای آن‌هایی که در جنگ بوده‌اند بچینم و با خط خودم بنویسم «هدیه یک دانش‌آموز مشهدی» و به دستشان برسانم. برای آن‌هایی که خانه‌های خود را در جنگ دوازده روزه از دست داده‌اند.

